

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان درس:	فقه فرهنگ	جلسه ۶	تاریخ درس:	۱۳۹۹/۸/۱۵
عنوان فرعی ۱	فقه خُرد فرهنگ			
عنوان فرعی ۲	انواع بیان			
عنوان فرعی ۳	نوع هفتم: بیان غزلی			
مقرر:	حجت الاسلام والمسلمین زحمتکش			

بحث در بیان غزلی بود و گفتیم غزل بر چند قسم است و اولین قسم آن یعنی غزل آسمانی را مورد بحث قرار دادیم و گفتیم دارای دو قسم است؛ قسم اول غزلی است که خالی از استعارات و تشبیهات غزل زمینی است که در این زمینه متونی را از معصومین علیهم السلام بیان کردیم و گفتیم آنها معلمان اول و نخستین استادان عرصه غزل آسمانی اند و گفتیم ادیبان و شاعران عرصه غزل عرفانی هم در این وادی بسیار مرکب تاخته اند و خوب گفته اند و نمونه هایی از غزل عرفانی آسمانی الهی را مطرح کردیم. در این جلسه به چند نمونه دیگر از این نوع غزل می پردازیم:

هاتف اصفهانی قطعه بسیار زیبایی دارد که در بخشی از قطعه او مطالبی از استعارات وجود دارد که ما به آن بخش نمی پردازیم و از غزل ایشان نمونه برداری می کنیم که این نمونه ها بسیار عالی است:

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو، چون تویی دلبر	جان نثار تو، چون تویی جانان
دل رهانندن زدست تو مشکل	جان فشانندن به پای تو آسان
راه وصل تو، راه پر آسیب	درد عشق تو، درد بی درمان ^۱
بندگانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری، اینک دل	ور سر جنگ داری، اینک جان

تا آنجایی که می گوید:

چشم دل باز کن که جان بینی	آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری	همه آفاق گلستان بینی

۱. اگر به جای «درد عشق تو، درد بی درمان» می گفت «عشق روی تو درد و هم درمان» شاید مناسب تر می بود.

بر همه اهل آن زمین به مراد
 آنچه بینی دلت همان خواهد
 بی سرو پا گدای آن جا را
 سر به ملک جهان گران بینی^۱
 هم در آن پا برهنه قومی را
 پای بر فرق فرقدان بینی
 هم در آن سر برهنه جمعی را
 بر سر از عرش سایبان بینی
 گاه وجد و سماع هر یک را
 بر دو کون آستین فشان بینی
 دل هر ذره را که بشکافی
 آفتابیش در میان بینی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 کافرم گر جوی زیان بینی
 جان گدازی اگر به آتش عشق
 عشق را کیمیای جان بینی
 از مضیق جهات درگذری^۲
 وسعت ملک لا مکان بینی
 آنچه نشنیده گوش آن شنوی
 وانچه نادیده چشم آن بینی
 تا به جایی رساندت که یکی
 از جهان و جهانیان بینی
 با یکی عشق ورز از دل و جان
 تا به عین یقین عیان بینی
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لاله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار
 در تجلی است یا اولی الابصار
 شمع جویی و آفتاب بلند
 روز بس روشن و تو در شب تار
 گر ز ظلمات خود رهی بینی
 همه عالم مشارق انوار
 کوروش قائد^۳ و عصا طلبی
 بهر این راه روشن و هموار
 چشم بگشا به گلستان و بین
 جلوه آب صاف در گل و خار
 ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ
 لاله و گل نگر در این گلزار
 پا به راه طلب نه و از عشق
 بهر این راه توشه ای بردار

۱. مناسب است که به جای «بی سرو پا گدای آن جا را» سر به ملک جهان گران بینی» چنین گفته شود: «بی سرو پا گدای اینجا را مالک ملک آن جهان بینی».

۲. مقرر: نسخه ای که استاد خواندند چنین بود: «از مضیق حیات درگذری» و ایشان فرمودند مناسب تر این بود که این گونه گفته شود «از مضیق بدن اگر گذری» چون این فهم «مضیق حیات» کمی دشوار است.

۳. یعنی رهبر و راهنمایی که خودش کور است و ...

شود آسان ز عشق کاری چند که بود پیش عقل بس دشوار
 یار گو بالغدو و الاصال یار جو بالعشی والابکار
 صد رخت لن ترانی ار گویند باز می دار دیده بر دیدار
 تا به جایی رسی که می نرسد پای اوهام و دیده افکار
 بار یابی به محفلی کآنجا جبرئیل امین ندارد بار
 این ره، آن زاد راه و آن منزل مرد راهی اگر، بیا و بیار
 ورنه ای مرد راه چون دگران یار می گوی و پشت سر می خار^۱

مرحوم محقق اصفهانی رضوان الله تعالی علیه نیز غزلیات الهی بلندی دارد که به چند نمونه از غزلیات الهی ایشان اشاره می کنیم که البته عمده غزل ایشان از نوع غزل بعدی است که بیان می کنیم که غزل عشق محمد ﷺ و آل محمد ﷺ است و عمدتاً نظر به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف دارد اما خب برخی از مقاطع غزل های او نظر به خود ذات اقدس حق متعال دارد. در آینده هم اشاره خواهیم کرد که مولوی هم در دیوان شمس تبریزی عمدتاً و تقریباً تمام اشعارش نظر به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف دارد. در یکی از مقاطع غزلی مرحوم محقق اصفهانی چنین آمده است:

تنها نه منم به کمند هوی من رام رُکوب العشق هوی
 از من نه عجب که گنه کارم وصفی الله عصی فغوی^۲
 جز اشک و سرشک من از دل من من حدّث عن قلبی و روی؟
 رنجور تو را بهبودی نیست اذ لیس لداء الحب دوا

...

نه ز گریه مرا چشمی بینا نه ز سوز غمت گوشی شنوا
 ای شاخ گل تر من، رحمی
 بر مفتقر بی برگ و نوا

نیز در جای دیگر می فرماید:

تابی خبری ز ترانه دل هرگز نرسی به نشانه دل
 روزانه نیک نمی بینی بی ناله و آه شبانه دل

۱. یعنی می توانی یار یار بگویی و پشت سرت را بخارانی و چیزی گیرت نیاید.

۲. اشاره به این آیه کریمه است: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»؛ آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، و از پاداش او محروم شد؛ «سوره طه: ۱۲۱».

تا چهره نگردد سرخ از خون	کی سبزه دمد از دانه دل
از موج بلا ایمن گردی	آنکه که رسی به کرانه دل
از خانه کعبه چه می طلبی	ای از تو خرابی خانه دل
اندر صدف دو جهان نبود	چون گوهر قدس یگانه دل
در مملکت سلطان وجود	گنجی نبود چو خزانه دل
در راه غمت کردیم نثار	عمری به فسون و فسانه دل

جانا نظری سوی مفتقرت

کأسوده شود ز بهانه دل

در جای دیگر می فرماید:

مستِ صهبایِ تو در هر گذری نیست که نیست

نیست که نیست دو معنا دارد: گاهی تکرار است که ما خودمان نیز می گوئیم که فلانی نیست که نیست و گاهی تکرار و تأکید نیست بلکه نیست دوم، نفی نیست اول است؛ در اینجا هم نیست دوم، از باب نفی است.

مستِ صهبایِ تو در هر گذری نیست که نیست	زانکه سودایِ تو در هیچ سری نیست که نیست
دیده ای نیست که از شوقِ تو گریان بُبُود	ز آتشِ عشقِ تو بریان جگری نیست که نیست

...

همتی بدرقه ی راهِ من گمشده کن	راهِ عشق است، ز هر سو خطری نیست که نیست
-------------------------------	---

...

صبحِ امید مرا تیره تر از شام مکن	که مرا شعله‌ی آه سحری نیست که نیست ^۱
عشق در پرده اگر باخته‌ام می دانم	با چنین شور و نوا پرده دری نیست که نیست
گر چه از بزم تو مهجور و به صورت دورم	لیکن از عالمِ معنی خبری نیست که نیست

در ظاهر این را می‌رساند که خبر از عالم معنا ندارد ولی در اصل یعنی خبری نمانده که من نداشته باشم.

"مفتقر" خود به نظر بازی اگر می‌نازد	تا بدانند که صاحب نظری نیست که نیست
-------------------------------------	-------------------------------------

و همچنین ایشان در جای دیگر می‌فرماید:

تجلی کرد یارم تا گیتی را بیاراید	ولی چون نیک دیدم، خویشتن را خواست بنماید
----------------------------------	--

به جز آینه رویش نبیند روی نیکویش که آن زینده صورت را جز این معنی نمی‌شاید^۲

۱. به نظر می‌رسد باید این طور باشد: « که مرا شعله‌ی آهی سحری نیست که نیست »

۲. این مضمون را به شکلی دیگری ما در قطعه شعری آورده‌ایم که بیان می‌کنیم.

کدامین دیده را یارا^۱ که بیند آن دلارا را جمال یار را دیدن به چشم یار می باید
از آن زلف خم اندر خم، بود کار جهان در هم مگر مشاطه باد صبا زان طره بگشاید
که اینجا اشاره به شعر حافظ دارد که می فرماید:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
اینجا ما تفسیر مفصلی نسبت به این قطعه شعر حافظ داریم که اگر فرصتی پیش آمد بیان خواهیم کرد که
قطعا مقصود از این قطعه، وجود مقدس ولی عصر عجل الله تعالی است و این نیاز به توضیح دارد و ادعای سلیقه‌ی
محض نیست.

همین مضمون شعر مرحوم اصفهانی را ما به شکل دیگری در یک قطعه شعری آورده‌ایم که خطاب به ذات
اقدس حق متعال است:

غلط کنم چو بگویم نیاز هر دو سرست	تورا به حسن و مرا با نیاز کار و سرست
به پرده چون که درآید نکوترین هنرست	اگر چه حسن تو از حد و وصف مستغنی ست
در آینه چو بتابد قیاس معتبرست	کمال یار دلیل خود آمدست ولی
در این صدف چه دری بی مثال مستترست	درون چاه ز یوسف چه کس خبر می داشت
پدید شد که به بندش هزار دل به درست	چو آمد آن گهر شب فروز در بازار
ولی بهایش از شغف طالبان آن گهرست	کمال هر گهر از ذات اوست گرچه
که ناز مه رخان جلوه گاه صد هنرست	به حسن خود چو بنازند مه رخان، شاید
همیشه دامن شمع از سرشک دیده ترست	ز شور عشق چو پروانه سوخت در بر شمع

اینی که «پروانه» آمده به این دلیل است که سابقاً و آن اوائل تخلص به «پروانه» می کردم که نمی دانستم
آقای مجاهدی نیز تخلص به «پروانه» دارد و آن اوائل که جوان تر بودیم «تلخص» پروانه انتخاب کرده بودم.
بنده بحثی دارم که یادداشت‌هایی هم در آن جمع کردم که ما ظلم می کنیم یعنی کفران نعمت می کنیم که
این مجموعه عظیم ادبیات مربوط به وجود مقدس حضرت ولی عصر عجل الله تعالی را به دلیل اینکه می گوئیم اینها
سنی بودند و... [کنار می گذاریم]؛ درحالی که در واقع اینطور نیست و کسانی که در این زمینه مطالعه کرده‌اند
یا دانش اسلامی نداشتند یا دانش اهل بیتی نداشتند و یا تأمل و تدبر نمی کردند و سرسری می گذشتند و الا
اگر کسی با معارف اهل بیت سراغ دیوان شمس تبریزی مولوی برود اصلاً شک برایش حاصل نمی شود که
ایشان با حضرت ولی عصر عجل الله تعالی راز و نیاز می کند و آن شمس که او می گوید کنایه است همانطور که خود
او می گوید و گاهی شمس و گاهی سلیمان و گاهی یوسف به کار می برد و اینطور نیست که اسم خاصی به

۱. مراد از «یارا» «توان» است.

کار ببرد تا بگوئیم اسم اوست؛ اما خب شمس بیشتر تعبیر شده و روایات ما هم از اولیاء خدا به شمس تعبیر کرده‌اند: «این الشمس الطالعة» و یا در روایت در غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف داریم که مانند شمس در پشت ابر است و همچنین در قرآن کریم داریم:

«وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا* وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاهَا»

به خورشید و گسترش نور آن سوگند * و به ماه هنگامی که بعد از آن درآید.

که خیلی‌ها تفسیر کرده‌اند که مراد شمس در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام هستند. بعضی کسانی که با مولوی مخالفت می‌کنند می‌گویند که او صوفی بوده و... در حالی که اصلاً مولوی صوفی نبوده و در خیلی از اشعارش صوفی‌گری دکان داری را نقد می‌کند؛ و همچنین حافظ؛ منتهی ما اینها را تحویل نگرفتیم، آنها اینها را دزدیدند و به سرقت بردند؛ مولوی و حافظ و حتی نظامی که صریحاً در مدح حضرت ولی عصر علیه السلام شعر گفته است و شاید کسی به قشنگی او شعر نگفته باشد:

ای مدنی برقع و مکی نقاب	سایه نشین چند بود آفتاب
گر مهی از مهر تو موئی بیار	ور گلی از باغ تو بوئی بیار
منتظرانرا به لب آمد نفس	ای ز تو فریاد به فریادرس
سوی عجم ران منشین در عرب	زرده روز اینک و شب‌دیز شب
ملک بر آرای و جهان تازه کن	هر دو جهانرا پر از آوازه کن
سکه توزن تا امرا کم زنند	خطبه تو کن تا خطبا دم زنند
خاک تو بوئی به ولایت سپرد	باد نفاق آمد و آن بوی برد

اصلاً می‌شود این را حمل کرد بر اینکه این شخص کسی بوده که با معارف اهل بیت آشنا نبوده و یا اهل ولایت نبوده؟ کدام شیعه توانسته این چنین در وصف حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بگوید؟ آنوقت در نتیجه اینکه ما این مجموعه عظیم ادبی که فرهنگ ماست و ثروت ماست را انداخته‌ایم و گفتیم مربوط به اهل بیت علیهم السلام نیست؛ مداحان خودمان را در دامن یک مشت شعرهای بی‌معنی و سست انداخته‌ایم. این شعرهاست که باید مداح‌های ما در مدح امام زمان علیه السلام بسرایند و بگویند.

خلاصه اینکه این شعرها را نمی‌توان بر غیر ولی عصر علیه السلام حمل کرد، مولوی هم همینطور، می‌گوید:

غوره بودم کنون شدم انگور	خویشتن را تُرش نتانم کرد
شکرینست یار حلوایی	مشت حلوا در این دهانم کرد

تا گشاد او دکان حلوائی خانه‌ام برد و بی دکانم کرد

خلق گوید چنان نمی‌باید من نبودم چنین، چنانم کرد

این چیزهایی نیست که بگوئیم دربارهٔ یک فرد مجهولی بوده به نام شمس که کسی ندیده و... می باشد؛ آدم باید عقلانی فکر کند، عقل اقتضا می‌کند که همهٔ اوصافی که مولوی برای شمس تبریزی می‌گوید دقیقاً بر ولی الله اعظم علیه السلام منطبق است که نمی‌شود غیر از این تفسیری از آن کرد.